منوچهرجمالی

حقوق بشروسکولاریته وآزادی فردی وجمهوریت را میتوان برتصویرانسان درفرهنگ ایران به دست آورد

اندیشیدن با خندیدن آغاز میشود هستی یافتنِ درگیتی، خندیدنست پیوندِ شناخت وشادی درگوهرانسان

آدم وحوا درتورات ، با خوردن از درخت بینش ، بهشت (باغ عدن) را که نماد شادی وجشن است ، برای همیشه از دست میدهند. بینش و شادی با هم متضادند . با بینش، نمیتوان دربهشت(شاد) زیست. انسان با بینشش، بهشت وشادی را نابود میسازد .با بینشِ سرچشمه گرفته ازخود ، نمیتوان با خدا وبا حقیقت بود . دراین بهشت ، دودرخت بینش و خلد(که همان نامیرائی و تازه شوی ازنو است که سرچشمه شادیست) ازهم جدا هستند . این به معنای آنست که بینش وشادی باهم نمیآمیزند. بینش ، انسان را نووتازه وسرسبز نمیکند. بینش ، انسان را نوزا نمیکند، چون نامیرائی در« همیشه ازنو، سبزوتازه شوی یا نوزائی همیشه » است . فقط در وجود یهوه است که این دو باهم آمیخته اند ، ولی درهستی انسان، این دو، درتضاد باهمند .
دراسطوره های یونان، پرومتئوس، آتش را که سرچشمه روشنی و بینش هست ازبارگاه زئوس برای انسانها میدزدد و دچارعذاب

وشکنجه میشود . همچنین تانتالوس Tantalus، که دربارگاه زئوس ، رازهای خدا را میداند، چون این رازها را برای مردم افشا میکند، دچارعذاب همیشگی میگردد . این تضاد شادی وشناخت ، سراسرساختار تورات وانجیل وقرآن و تفکریونانی را مشخص میسازد . ولی **فرهنگ ایران** ، **درست برسراندیشه « همبستگی شادی وشناخت » درفطرتِ خود انسان ، استوار شده است که درتضاد با فرهنگ یونان و ادیان ابراهیمی است** . با چیرگی اندیشه های این ادیان وفرهنگ یونانیست که ما نمیتوانیم بنیاد فرهنگ ایران را ازنو بشناسیم و باز یابیم ، و آنرا خنده آورو خرافی نیزمیشماریم . یزدانشناسی زرتشتی ، خندیدن زرتشت را هنگام زاده شدن که **بهمن** ، **خدای خرد وبزم** ، **درآن هنگام با او میآمیزد**، به معجزه ای استثنائی کاسته و تحریف کرده است. درحالیکه آمیختن خدای بهمن (خدای خرد واصل بزم وشادی) با انسان ، هنگام زاده شدن ، درست بیان همبستگی شادی وشناخت درگوهر (فطرت) انسان است . **مردم ایران** ، **بهمن را که بُن خرد درهرانسانی (آسن خرد= پیش خرد) وفطرت هرانسانی شمرده میشد** ، **«بزمونه» نیز می نامیدند**. بزمونه ، پیوند دوواژه « بز» و « مونه » است ، که به معنای اصل وسرچشمه بزم است . « مونه » به معنای اصل وبنیاد ومرکزاست . « بـز» که واژه « بزم » ازآن ساخته شده است ، هنوز درکردی ، معنای اصلی خود را نگاه داشته است . « بـز» به معنای زهدان و انگولک (تلنگر) هست .« بزاو» ، به معنای جنبش است بزاوتن ، جنبانیدنست . ازسوی دیگر« بزان » به معنای دانا هست . دانائی و اصل جنبش وزندگی در بزم وجشن ، باهم زاده میشوند .« درزادن ، خندیدن» ، درفرهنگ ایران ، یک اصل همگانی وکلی بوده و ویژهِ زایشِ زرتشت نبوده .

البته عمومیت داشتن چنین پدیده ای ، نفی برگزیدگی زرتشت ، وبی نیازی مردم ازرهبروپیشوا وپیامبر بود . ولی فرهنگ ِ اصیل ایران ، زاده شدن همه انسانها را، اینهمانی با خندیدن وروشن شدن وداری خرد بنیادی شدن (آسن خرد= پیش خرد= خردقائم بالذات) میدهد . و این نکته برای ما که از فرهنگ خود، بیگانه شده ایم، خرافه یا ضد طبیعی وباورناکردنی و غیرعلمی به نظر میرسد .

خنده درفرهنگ ایران ، شکفته شدن ِ هستی ِ خود ِ انسان ، یا گسترده شدن بُن ژرف خود ِانسان ازشادی است. **شادی ، سراسر هستی وتن انسان را میگشاید و ازهم بازمیکند و این خنده است** . هستی انسان، درزاده شدن ، میخندد . درفرهنگ ایران ، به کسی ویا به چیزی که خنده داراست ، خندیدن، خنده نیست . انسان ، از کاریا «گفتار ِتهی ازخرد ِ» دیگران نمی خنددد ، بلکه شادی ازشکوفه کردن خرد درسراپای وجود خود انسان ، خنده میشود . انسان ، نیاز بدان ندارد که چیزی یا کسی را بیابد که خنده داراست، تا بدان بخندد . انسان ، به خودش هم نمی خندد . بلکه ، **خنده ، شادی ِ ژرف ازهستی یافتن درگیتی ، و از«خود، سرچشمه زایا شدن»است** . هستی انسان ، دربازو گشوده وروشن شدنست که خندانست .

درفرهنگ ایران ، « درگیتی ، هستی یافتن ، یا زاده شدن » ، خندیدن است . خنده ، روند ِ پیدایش ِ هستی درگیتی است . **خود ِ به وجود آمدن انسان درگیتی ، خندیدن است** . هرچیزی درگیتی به وجود آید ، میخندد. خنده ، شکفته شدن هستی ، شکفته شدن جان ، شکفته شدن خرد دراندیشه و شناخت وکردارو گفتار است. پیدایش هرانسانی درگیتی ، خندیدن است . بدنبال خندیدن به دیگری یا چیزی خنده دار رفتن ، نشان آنست که هستی ِ خود ما بی گشایش است و ازخود ، باز نمیگردد . **ما باید از مفاهیم تنگ**

وسطحی و منفی که ازخندیدن به ما آموخته اند، بگسلیم تا دریابیم که فرهنگ ایران ، چه دیدی از خندیدن داشته است . به ما آموخته اند که آنچه جدی است ، عبوس و ترشرو وتهی ازخنده و« گرفته» است . ازاین رو خود را « عباس » می نامند . ما کسی را جد میگیریم وبه او احترام میگذاریم که نه تنها نمی خندد ، بلکه عبوس وگرفته هم هست . به ما آموخته اند که به عیب و نقص دیگران باید خندید ، و درخندیدن آن کار را خواروزشت ساخت ونکوهید . ما درخندیدن به دیگری ، ناتوانی وسستی خرد او را رسوا میسازیم وپایمال میکنیم و ازاین آزردن، کام می بریم . به ما آموخته اند که گاهی لبخند برلب بگذاریم و بطور ساختگی بخندیم ولی دردرون ، عبوس وگرفته وجد بمانیم . به ما آموخته اند که خدا ، نمی خندد . قدرت نباید بخندد تا ازآن حساب ببرند . به ما آموخته اند که انسان ، گریان زائیده میشود ، چون ازدرد می نالد ، و**با درد زاده شدن ، بنیادِ زندگیِ سراسر درد گذارده میشود.** درد درهنگام زاده شدن ، بُنِ ِ**زیستن با درد ، در سراسر عمر** است .

ولی **فرهنگ ایران ، بر شالودهِ تجربه ای کاملا متفاوت ازخنده وشادی نهاده میشود** . فرهنگ ایران براین تجربه استوار است که اگرکودک ، هنگام زادن ، میگرید و لی خودِ روند زادن او ، روند خندیدن است . و**کودک ، از فرط شادی که به گیتی میآید ، میگرید** . این گریه ایست که نماد اوج شادی است . فرط شادی، گریه میشود. **شاخصه بی نظیر فرهنگ ایران** ، « **پیوند شادی وشناخت باهم در گوهر، یا فطرت انسان** » **است . فطرتِ انسان ، شناخت خدائی مقتدر، وبستن عهد تابعیت ازاونیست ، بلکه ، توانائی خود در شناختنِ شادی زندگی است .**

درانسان، نیروئی نهفته است که درپیدایش ، میتواند با شناختن ، شادی و جشن درگیتی، بیافریند . دربذرِانسان، نیروئی نهفته

است که درروندِ شناختن درجستجوکردن ، شاد وخندان میشود .
خرد وخنده که پیدایش شادی سراسری هستی است ، باهم درانسان ، پیدایش می یابند . روندِ زایش ، هم روندِ خندیدن وهم روند روشن شدن است . روشن شدن و خندیدن ، دو روند ناگسستنی ازهمند . روشن شدن یا افروختن ، درفرهنگ ایران ، با اندیشیدن و « رسیدن به بینش ، وشناختن » ، اینهمانی داشت . هستی یافتن در گیتی ، همزاد خندان شدن و اندیشیدن (خـرتیدن) است . **این تجربه که ایرانیان ، 1- شادی و 2- شناخت و 3- زندگی درگیتی را ، به کردار پیوند نا گسستنی ازهم ، درفطرت یا بُن انسان درمی یافتند ، به کلی با تجربه های یهودیان و یونانیان و بودائیان واسلام ، فرقی ژرف دارد و این تجربه استثنائیست که سراسرگستره فرهنگ ایران را معین میسازد** .
چنانکه دیده خواهد شد ، خودِ واژه « خندیدن » ، درست به معنای « زائیدن » است (مانند واژه بزم وبز دربالا) . آفریدن ، خندیدن است . **این تجربه ژرف، که درست دراینهمانی دادن « خندیدن با زائیدن » صورت به خود گرفته است ، نشانِ جهش نیروی سرشارزندگیست که درخود نمی گنجد و میخواهد ازخود فرا ریزد و درلبریزشدن ، گشودگی خود را می یابد** . این تجربه فراخی یافتنِ نیروهای سرشارو آکنده ودرهم فشرده اند که « درد گذر» را درروند زایش ، نه تنها نادیده میگیرد، بلکه احساس هم نمیکند . همین تجربه را ایرانی نیزسپس در**همه حواس** وطبعا خرد خود میکرده است . در بسودن وشنیدن و دیدن وبوئیدن ومزیدن ، زندگی ازروزنه های تن ، لبریز میشود . او درحس کردن و شناختن واندیشیدن ، این تجربه را داشت که شعله های آتش فروزنده جان ، از روزنه های تنگ حواسش که سراسر تنش را احاطه کرده اند ، میگذرند و در گذر ازاین تنگناها ، تبدیل به روشنی میشوند وبه همه پیرامون ، پرتو میاندازند . این فوران

زبانه های آتش، و دگردیسی آن به روشنائی ازتنگنای حواس ، درکی از تنگنای حواس نداشت . **شعله های آتش جان ، از روزنه های حواس درتن ، زاده میشوند وپیدایش می یابند .** شناخت واندیشه ، تحول ، یا دگردیسی گرمای سرشار زندگی ، از روزنه های تنگ حواس به روشنی گرم است که چون بادرک « فراخ یا گسترده شوی » همراهست ، شادی آوراست . **انسان ، درحس کردن، که جداناپذیر ازاندیشیدن وشناختن است ، گسترده وشاد وخندان میشود .**

این سراندیشه ، که **اصل ِ پیوند یا جفتی یا یوغی یا سنگی** (=اتصال وامتزاج نیروها باهم)، روندِ آفریدن ِ 1- جنبش و2- روشنی و3- شادی باهم است ، مفهوم « **آفریدن** » را مشخص میساخت . ما امروزه مفهوم وارونه و بسیاردورازاصل، ازکلمه « **آفریدن**=aa-**fri**-dan » داریم . اسلام ، الله را خالق واحد میداند وغالبا واژه « خالق » را به غلط به « آفریننده » برمیگردانند . میگویند ، اهورا مزدای زرتشت ، جهان را آفرید . طبعا ما به همین روال ، یک فرد یا شخص را آفریننده فلان کار و فلان چیز میشماریم . درست ، این واژه برضد معنا ومحتوای اصلی اش،به کار برده میشود .

«آ- **فری**– دن=aa-**fri**-dan» یعنی ، درجفت شدن باهم ، دراتصال و آمیزش و دوستی وپیوند و انبازی (= هم- بغی= نر- سنگی) سرچشمه 1- جنبش و2- شادی و3- روشنی (افروختن) شدنست ، چون « **فری**» که معنای دوست داشتن ، دردوستی برافراختن ، برکت دادن وبرکت یافتن دارد همان واژه « **پری** » است که دراصل (پر، پری، pair درانگلیسی، Paarدرآلمانی) به معنای « جفت باهم ، جفت شدن باهم » است . اینکه سیمرغ به زال، پرش را میدهد ، به معنای آنست که نیروی اتصال وامتزاج یا دوستی وانبازی وهمبغی را که گوهرخدائیش

هست ، به زال انتقال میدهد، تا همیشه زال (انسان) بتواند مستقیم با خدا (سیمرغ= ارتا ی خوشه) پیوند بیابد وبا او بیامیزد . او امر ونهی ، یا درسی و علمی به زال نمیدهد . او کتابی وشریعتی یا پیامی به زال نمیدهد ، بلکه سیمرغ ، « پرخودش » را که « **اصل پروازوجنبش= vaayenitan**» هستی خودِ خدا (وای به) است به زال یا هرانسانی میدهد . ضمیرانسان ، ازاین پس ، پرنده یا بالدارمیشود . به عبارت اسلامی ، ضمیر انسان ، معراجی است . هرانسانی، توانائی پرواز به اصل یا معراج را دارد .

چهارنیروی ضمیر انسان که ازتخم آتش (اخو= axv) دراو ،میرویند ، چهارپری هستند که انسان را توانائی می بخشند که همیشه با سیمرغ (ارتا) ، پیوند بیابند . **دادن پر، دادن « نیروی پیوند آفرینی ، یا اصل اتصال وامتزاج = مر»» یا نهادن گوهرخدائی خود،درهرانسانی (مر+ تخم) است** . ازاین رو انسان ، « مردم = مر+ تخم » خوانده میشود . « وای= واز= باز » در**vaayentitan** که اصل پروازوجنبش وهمگوهر با خدا بودن است ، دراصل « دوای= dvaaya» یا دوتای به هم چسبیده است . باد یا وای vaay که دم وجان و**خدا**هست ، اینهمانی با پرنده وپرواز دارد . خدای باد وهوا ، اینهمای با پرنده یا مرغ داشت .

گوهر انسان (اخوaxv ، که چهارنیروی ضمیرازآن میرویند که همان چهارپرباشد) ازاین رو « دالمن = Daalman » خوانده میشد چون دالمن ، هم به معنای 1-گوهر، وهم 2- باز(عقاب) ، وهم 3- بوم » (مراجعه شود به یونکر) است. گوهرانسان که نیروهای ضمیرش باشند، وای (باز= رام) و جغد (بهمن) هستند . گوهرانسان ، پرنده یا اصل پروازوجنبش است. گوهر انسان ، جغد ، است ، به سخنی دیگر، مرغ بهمن ، یا خدای خردِ

سامانده و اصل شادی هست . جغد را که اینهمانی با خدای خرد، بهمن داشته است، برای آن منحوس وشوم ساخته اند ، تا خرد بهمنی (آسن خرد) را درفطرت یا گوهر انسان ، زشت ومنحوس سازند .

گوهرانسان ، باز(=وای= پرنده) است ، و باز که همان « وای ، وای به » باشد ، نام رام میباشد که گوهرجفتی (jut gohr)دارد ، و مبدء زندگی و خدای زمان و اصل پیوند ومیان واصل جستجو هست . گوهرانسان دراثرپرنده بودن، دراثر « وای» یا جغد بودن ، اصل جفتی هست . **دوپر، یا چهارپر،یا شش پ،ریا هشت پر، همه نماد اصل جفتی بودن گوهرانسانند** . داشن چنین پری ، نماد **معراجی بودن گوهرهرانسانی** است .رفتن به معراج ، نه ویژه محمد است نه ویژه زرتشت . هرانسانی ، رابطه بیواسطه با خدا دارد . خودِ واژه « جغد» که مرغ بهمن ، خدای خرد است، دراصل « جوغ + تای » یا « یوغ + دای » است که به معنای « جفت+ مادریا اصل » است . جغد، به معنای اصل جفتی است وچون اصل جفتی است ، **سرچشمه روشنی وجنبش وشادی** است .

دوستی و اتصال و پیوند دواصل یا دونیرو یا دوکس یا دوگروه باهمست که جنبش وروشنی وشادی میآفریند . این بود که واژه « فریت=frita » که به معنای دوست ومحبوب است (برشکافته از واژه فری = پری)وسپس تبدیل به واژه « **فـريد** » گردیده است ، دراصل به معنای « جفت وانبازوسنگ و یوغ و مر» است . این بود که نام این خدا، « فریت = **فريد** = آفریت» یا « رند آفریت = رند آفریس » بوده است . این واژه درشکل « عفریته » زشت ساخته شده است . ولی به میانه قلاده ، نیز فرید میگویند ، چون « میان» همیشه دوبخش را به هم پیوند میدهد، و نام **دجال** (دژ+ آل = سیمرغ ِ تباهکار= زنخدای زایمان که

سپس تبدیل به قاتل کودکان شده است) **همین « فرید » بود** . فرید که دوست و محبوب و اصل دوستی و پیوند و همآفرینیِ شادی و روشنی و جنبش ، بود ، ازسوئی نام دجال گردید که همه ازپیدایش او میترسند،و ازسوئی معنای بی نظیر پیدا کرد (نام فرید الدین عطار) .
هرچند تا اندازه ای از موضوع خود که بررسی معنای آفریدن باشد، دورافتادیم ، ولی این نکته را یافتیم که **گوهرانسان یا فرد هم دراثرهمین اصل جفتی ، سرچشمه جنبش و روشنی (شناخت) وشادی هرسه باهمست** . اینست که گیاه وجانوروانسان، ازپیوند آسمان با زمین ، « آفریده » میشوند. تخم زندگی که ازآسمان افشانده وپراکنده میشد و درتن قرارمیگرفت ، « آتش » خوانده میشد ، که دراصل معنای « گرمی » داشت . این روند « هبوط » نبود ، بلکه روند همبستگی دوقرین یا دوبال یا دوپا به هم بود . درفرهنگ اصیل ایران، داستان هبوط انسان نیست .
«تن» ، سه معنا داشت ودر سه تصویر گوناگون مجسم ساخته میشد . هم 1- زهدان یا تخمدان ، تن بود . 2- هم « اتشدان ومجمرو آتشگاه » ، تن بود و هم « زمین وهرچه زمینی بود » ، تن بود . اخو یا اصل زندگی نیز دربرابر این سه تصویر تن ، سه تصویر گوناگون داشت . اخو یا آتش واصل زندگی متناظر با زهدان ، نطفه بود ، متناظربا آتشدان ومجمر، حبه آتش یا زغال واخگربود، و متناظربا زمین ، بذرو دانه وتخم بود . تن و آتش جان ، مانند دوپا یا دوبال یا دوچرخ یک گردونه باهم رابطه قرینی ویوغی یا سنگی وانبازی داشتند ، نه رابطه حاکم وتابع . پیوند یا اقتران نطفه با زهدان ، باهم میآفرینند . پیوند زغال با آتشدان ، باهم میآفریند . پیوند تخم با زمین، باهم میآفریند . این را همآفرینی یا همبغی یا « نرسنگی » می نامیدند. هیچ آفرینشی،

تک نمیشد ، بلکه **هرآفرینشی، برشالوده همبستگی دواصل باهم بود** . خدا هم هنگامی میتوانست بیافریند که درگوهرش ، جفت باشد . این بود که اقتران نام روزها با ماهها ، بیان جفتی و اصل آفریننده بودن آن خدا بود . ازاین رو ، فروردین روز از فروردین ماه ، یا دی روز از دی ماه ، یا مهرروز از مهرماه را ... جشن میگرفتند، چون فروردین که ارتافرورد باشد یا دی ، گوهرجفت دارد و دراین روز، این گوهردرشادی وجشن ، صورت به خود میگیرد . مهرنیز، خدائیست که درگوهرش ، جفت است . واژه « مهر» که از ریشه «maetha » ساخته شده است ، به معنای « جفت » و« یگانه ومتحد شدن» و « جایگاه ومسکن » است. مهر، مکان اقتران دوجفت باهمست . ازاین رو گیاه روز مهر ، مهرگیاه یا « بهروز وصنم ، بهروزو سیمرغ » بود . مهر، اصل جفتی واقتران بود و چون اصل جفتی بود ، سرچشمه جنبش وشادی وروشنی بود . ازمهر اقتران وپیوستگی است که جنبش وشادی و روشنی پیدایش می یابد .

نام دیگرمهرگیاه ، مردم گیاه هست . درکردی به مهرگیاه، « حسن بگی » گفته میشود که همان « اسن – بغ یا خدای سنگ= یا اصل اتصال وپیوند» گفته میشود . **انسان یا مردم ، ازتخم ِ« مهر»، که پیوند دوخدای بهرام و ارتا (سیمرغ)** باشد ، میروید ، زائیده میشود ، هستی می یابد، میخندد، روشن میشود . طبیعت انسان، زاینده شناخت وشادی وجنبش باهمست . فطرت انسان ، دگردیسی تخم عشق دو خدا به همست که اصل پیدایش خورشید و زمان وگیتی هستند . انسان ، مخلوق ِ الله نیست . انسان عبد الله نیست . بهشت وشادی و معرفت در ذات انسانست و نمیتوان انسان را از بهشت تبعید کرد و نیاز به روشنی و شناخت ازکسی ندارد .